

## سیمای حضرت سلیمان (ع) در منظومه های عطار نیشابوری

دکتر مهرعلی یزدان پناه<sup>۱</sup>، فاطمه کندلویی<sup>۲</sup>

### چکیده

پژوهش حاضر با هدف بررسی سیمای حضرت سلیمان (ع) در منظومه های عطار نیشابوری انجام گرفته است.

روش این پژوهش، از نظر هدف، نظری و از نظر ماهیت، توصیفی و تحلیل محتوا و شیوه‌ی تجزیه و تحلیل اطلاعات، کیفی است.

در عصر عطار، همت بزرگان صوفیه بر این مقصود بوده که مسائل مربوط به تصوّف را با زبانی ساده و همه فهم به مردم بفهمانند و از آن جایی که اصولاً تمایل انسان به سمت حکایت و داستان بیشتر از شنیدن موعظه های خشک و نصایح جدی است، اکثر عرفا و مشایخ صوفیه، مفاهیم عرفانی و اخلاقی مورد نظر خود را در قالب حکایت و داستان بیان می کردند.

شیخ نیشابور نیز به اقتضای عصر خود و سبک رایج آن زمان به این امر اهتمام ورزیده و در منظومه های خویش از داستان پیامبران برای بیان مفاهیم اخلاقی و عرفانی بهره برده است.

حضرت سلیمان (ع) یکی از پیامبرانی است که بسیار مورد توجه عطار می باشد؛ البته او خود را ملزم به ذکر و یاد این پیامبر نکرده، بلکه هرجاکه نیاز باشد از بخش های زندگی و معجزات ایشان بهره جسته است.

۱- استادیار و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قائم شهر

۲- دانش آموخته‌ی مقطع کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قائم شهر

این پیامبر در منظومه‌های عطار، سلطان قناعت و نماد قدرت و شکوه معرفی گردیده است.

واژگان کلیدی: عطار نیشابوری، منظومه، حضرت سلیمان (ع)

## مقدّمه

در طول تاریخ، همواره افرادی به نام پیامبر با داعیه‌ی رهبری و هدایت انسانها آمده و رفته‌اند. اینان یکه و تنها دعوت خویش را آغاز کردند و در مسیر زمان آن چنان پیش رفتند که آثار باشکوهی را از خود به یادگار نهادند.

بشر از دیرباز درباره‌ی حرکت و نهضت آنها قلمفرسایی کرده است. مورخان و متکلمان و فلاسفه، هر یک از دیدگاه خاص خود به بررسی نهضت‌های آنان پرداخته و در این زمینه آثار بسیاری را نیز بر جای گذاشتند.

آنچه در این میان قابل تأمل است، اینکه اغلب کسانی که مسئله‌ی نهضت انبیا را مطرح نموده‌اند، آن را به عنوان پدیده‌ای صرفاً تاریخی نگریسته و کمتر از این پدیده به عنوان حرکتی زنده که نه تنها در گذشته، بلکه در حال و آینده نیز می‌تواند تأثیرگذار باشد، سخن به میان آورده‌اند. علت این امر نیز این است که کمتر ابعاد گوناگون مسئله‌ی نبوت درست مطرح شده است. (یعنی کمتر نهضت انبیاء از زوایای گوناگون مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است).

پس از ظهر اسلام در ایران، رستاخیز عظیمی برای زنده نگهداشت فرهنگ و ادب ایرانی در قالب دین مبین اسلام واردت به پیامبر و خاندان او به وجود آمد و اشعار زیبا و لطیف فراوانی از آغاز ورود اسلام تاکنون سروده شده است که همه نشانگر عمق بینش و پایبندی و عشق و علاقه‌ی ایرانیان به ادب فارسی است.

شاعران و نویسنده‌گان ایران زمین نظیر فردوسی، ناصر خسرو، مولوی، نظامی، عطار و... از دیرباز سهم بزرگی در ترویج فرهنگ اصیل ایرانی داشته و در این راستا با ناملایمات فراوانی روبرو بوده‌اند. شناخت زندگی این بزرگان و بررسی آثار جاودان آنها از یک سو بهانه‌ای است برای ارج نهادن به مقام شامخ آنها و از سویی دیگر در راستای آشنایی با آنها و آثارشان است که بیشتر با فرهنگ ایران و جنبه‌های گوناگون

نگرش آنها به این فرهنگ، آشنا خواهیم شد.

عطّار از زمره‌ی شعرایی است که در مثنوی سرایی گوی سبقت را از دیگران ربوده است و اشعار او نمونه‌های ممتازی از مثنوی سرایی و داستان سرایی در زبان فارسی به شمار می‌رود.

او در منظومه های خود با طرح داستان پیامبران با توجه به روایات دینی و قصص اسلامی، به عقاید عرفانی و اخلاقی مورد توجه خویش اشاره کرده است. از همین منظر، دراین پژوهش، به بررسی بخش هایی از زندگی حضرت سلیمان (ع) که عطار در منظومه هایش از آن بهره جسته است، خواهیم پرداخت.

سلیمان (ع):

سلیمان بن داود (ع) از پیامبران بنی اسرائیل است. برای ایشان دو نام ذکر کرده اند:  
۱- «سلیمان به معنای پر از سلامت؛ زیرا زمان سلطنت او دوران صلح و آرامش بود.» (خزانه‌ایلی، ۱۳۷۱: ۳۸۸)

۲- «یدیدیا: یعنی محبوب خدا» (هاکس، ۱۳۸۳: ۹۴۷) «تاریخ ولادت ایشان ۴۳۹۱ سال بعد از هبوط حضرت آدم (ع) و مدت عمر شان ۵۳ سال ذکر کرده اند. نسب وی نیز سلیمان بن داود بن ایشی بن عوید بن باعزم بن سلمون بن نحشون بن عمی نادب بن رام بن حضرون بن فارص بن یهود بن اسحاق بن ابراهیم می باشد.» (امیری پور، ۱۳۸۳: ۴۵)

«خداند در سال ۱۰۰۳ (ق.م) در فلسطین اورا به پیامبری مبعوث نمود.» (یاحقی، ۱۳۷۵: ۴۵۲)

نام حضرت سلیمان (ع) ۱۷ بار در قرآن آمده است: بقره ۲، نساء ۱۶۳، اనعام ۸۴  
انسae ۷۸-۷۹، نما ۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۳۰-۳۶-۴۴-۳۰، ص ۳۰-۳۴-۳۵.

الف) ملک سلیمان (ع)

«خدای عزوجل سلیمان را ملکتی داده بود، چنان که نه از پیش وی و نه از پس  
وی هیچ کس را نداده بود.» (طبری، ۱۳۴۱، ج ۵: ۱۲۲۶)

خدالوند کریم نیز در قرآن می فرماید: «قالَ رَبُّ اغْرِلِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي...» (ص/۳۵) اما سلیمان با وجود این حشمت و جلال خدادادی دریوزه‌ی کوی محمد (ص) است. عطار ضمن نعت پیامبر در الهی نامه با ذکر حشمت و شوکت سلیمان او را گدای در خانه‌ی نبی اکرم می داند و می گوید:

سلیمان آمد و الکلیل بنهاد  
به دریوزه گری زنبیل بنهاد  
(الهی، نامه، ۱۳۸۷: ۲۲۱)

هم چنین در همین منظومه و در همین بخش می گوید:  
 سلیمان چو دیده شاه عالم  
 به پیش تو کمر کرده چو خاتم  
 (همان، ۲۲۵)

چو نور فقر او تا بندہ گشتی  
سلیمان آمدی تا، بندہ گشتی  
(همان، ۲۲۰)

در مصیبت نامه و در توصیف شب معراج می گوید:  
پس سلیمان را در آن سلطان سری داد در شاهی فقر انگشتی  
(مصطفت نامه، ۱۳۸۶: ۱۳۶)

سلیمان با آن پادشاهی و مکنت در سپاه رسول اکرم سپاهی گردی می کند. عطار در اسرارنامه می گوید:

سلیمان گرچه با آن پادشاهی است  
ولیکن در سپاهت یک سپاهی است  
(اسر ارname، ۱۳۸۶: ۹۷)

جالال و بزرگی سلطنت او به حدی است که باد و جن هم در خدمت او هستند.

«و سلیمان را بساطی بود و چنین گویند که پانصد فرسنگ بود و تخت سلیمان بر میان بساط بنهادند و کرسیها گردآگرد آن تخت نهاده بودند. [سلیمان هر وقت خواستی] باد را بفرمودی و آن بساط را که چنین وصف کردیم با این همه خلقان برداشتی و به هوا اندر ببردی.» (طبری، ۱۳۴۱، ج ۵: ۱۲۲۹-۱۲۳۰)

در قصص الانبیاء آمده است: «هفتاد شب دیگر دعا کرد و گفت: يا رب زيادت خواهم. حق تعالی باد را و آب را به فرمان او کرد.» (نيشابوري، ۱۳۸۴: ۲۸۲)

عطار هم در مصیبت نامه خطاب به باد می گوید:

تخت او شرقا و غربا بردهای  
تو سلیمان را به بالا بردهای  
(مصلیت نامه، ۱۳۸۶: ۲۶۸)

این بیت اشاره به آیه‌ای از قرآن نیز دارد. آیه‌ی ۱۲ از سوره‌ی سبا که بیان گر مسخر نمودن باد برای سلیمان است. «و لَسْلِيْمَانَ الرَّيْحَ غُنْوُهَا شَهْرُ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ...؛ و از برای سلیمان باد را فرمان بردار کردیم که مسیر صبحگاهی اش یک ماهه راه بود و مسیر شامگاهی اش یک ماهه راه.» (سبا / ۱۲)

هم چنین خطاب به جن بیان می کند:

حل و عقد و درد و درمان دیدهای  
قبه‌ی ملک سلیمان دیدهای  
(مصلیت نامه، ۱۳۸۶: ۳۴۰)

این بیت نیز اشاره به آیه‌ی «وَ حُشِرَ لِسْلِيْمَانَ جُنُوْدُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ...» (نمل / ۱۷) دارد. دکتر شمیسا می گوید: «جن و پری برای سلیمان کارهای ساختمانی می کردند» (شمیسا، ۱۳۸۶: ۳۳۴)

### ب) منطق الطیر سلیمان (ع)

در قرآن کریم آمده است: «عَلَّمَنَا مَنْطِلَقَ الطَّيْرِ...» (نمل / ۱۶)  
آیت الله جوادی آملی در تفسیر موضوعی قرآن کریم بیان می کند که: «سلیمان(ع) و

داود(ع) منطق الطیر را می دانستند، اما نه به این معنا که تنها از علایم و رفتار حیوانات پی به مقاصدشان ببرند، بلکه افکار و اندیشه های حیوانات را هم به وسیله‌ی حروف یا غیر حروف تشخیص می دادند. نمونه هایش داستان «نمل» و «هدهد» است. سلیمان(ع) و داود(ع) از استدلال، طرز تفکر و اندیشه های این حیوانات باخبر بودند، ولی ما انسان های عادی، چون اعضا و جوارح و مشاعرمان به گناه آلوده است، نسبت به این علوم و عوالم محروم و نامحرمیم.» (جوادی آملی، ۱۳۷۶، ج ۷: ۲۷۰) (سلیمان زبان همه مرغان جهان را می دانست و از این رو او را صاحب منطق الطیر گفته اند. او علاوه بر زبان طیور زبان جانوران دیگر را نیز می دانست.» (شمیسا، ۱۳۸۶: ۳۳۶)

در میان پرندگان داستان سلیمان و هدهد برجستگی بیشتری دارد. عطار در منطق الطیر او را «صاحب سر سلیمان» نامیده است.

در حقیقت پیک هر وادی شده	مرحبا ای هدهد هادی شده
با سلیمان منطق الطیر تو خوش	ای به سر حد صبا سیر تو خوش
از تفاخر تاجورزان آمدی	صاحب سر سلیمان آمدی
تا سلیمان را تو باشی راز دار	دیو را در بند و زندان بازار
باسلیمان قصد شادروان کنی	دیو را وقتی که در زندان کنی
(منطق الطیر، ۱۳۸۴: ۳۵)	

در همین کتاب هدهد، هادی مرغان، در پاسخ به عذری که پرندگان برای همراهی با او در جست و جوی قاف آورده بودند و از او دلیل این که گوی سبقت را از آنان ربوده می خواستند، می گوید:

چشم افتادست بر ما یک دمی	گفت ای سایل سلیمان راهمی
هست این دولت مرا زان یک نظر	نه به سیم این یافتم من نی به زر
(همان، ۹۲)	

هدهد علت توفیق خود را یک نظر سلیمان می داند. نظری که او را به پرندگانی

مرشد و راهبر بدل کرد. در مصیبت نامه در بخش رفتن سالک فکرت پیش طیور ابیاتی

با این مضمون به چشم می‌خورد:

صاحب انگشت‌تری را راز دار از شما شد هدهد دلله کار

وز چنان شاهی تقدیم یافته است این شمارابس که هدهد یافته است

(مصطفیت نامه، ۱۳۸۶: ۳۲۱)

در همین منظومه حکایتی در مورد حضرت سلیمان (ع) با دو صعوه ذکر شده است. داستان از این قرار است که حضرت سلیمان (ع) با سپاهش می‌گذشت. چشمش به دو صعوه افتاد که با هم مشغول گفت و گو بودند.

هر دو با دل سوختن می‌ساختند گاه این یک ناز کرد و گاه آن

گاه این آغاز کرد و گاه آن تو به نیکویی مرا طاقی و جفت...

قبه‌ی ملک سلیمان از لگد گرتوماگویی فروآرم بخود

(همان، ۴۱۸)

سلیمان وقتی به کاخ خود برگشت، دستور داد تا آن صعوه را به درگاه او آورند. صعوه لرزان به حضور او آمد.

ضعوه ای را لاف مه از کوه قاف؟ پس سلیمان گفت: چندینی ملاف

(همان)

ضعوه عشق و شیفتگی را علت این ادعا می‌داند و می‌گوید:

نامه‌ی نیموس عاشق را مدام مهری از «یطوى و لا يحکى» تمام

عاشقان از بس که غیرت داشتند جان خود را غرق حیرت داشتند

از سر جان پاک بر می‌خواستند هر چه شان بایست در می‌خواستند

(همان)

در داستانی دیگر نیز از مصیبت نامه پرنده‌ای عاشق سلیمان می‌شود و بر شاخه‌های نرم و سخت نوک می‌زند. حضرت سلیمان آگاه شد و او را فرا خواند و گفت: اگر می‌خواهی به وصال من دست یابی، چوبی برایم بیاور که نه تر، نه خشک، نه کج و نه راست باشد.

گفت: من یک چوب خواهم از تو خواست نه تر و نه خشک و نه کوژ و نه راست

(همان، ۲۴۵)

از آن به بعد این مرغ عاشق بی قرار، کماکان به دنبال آن چوب می‌گردد. چوبی موهوم که هیچ گاه آن را نمی‌یابد. چوب برای او وسیله و واسطه ایست که او را به محبوب می‌رساند، اما این واسطه وجود ندارد. به هر حال عطار در پایان نتیجه‌ی اخلاقی و عرفانی خود را این طور بیان می‌کند:

این چنین چوبی همی جویند باز	خلق عالم، جمله، در شب و فراز
هیچ چوبی در جهان این عز نداشت	این چنین چوبی نشان هرگز نداشت
کاین چنین چوبی نیابی باز تو	این طلب در آب بحر انداز تو
سوی تو، یک ذره پیغامی بس است	از چنین چوبی ترا نامی بس است
تا ابد جز نام از او کس را چه سود؟	چون به دست آوردنش کس را نبود

(همان، ۲۴۶)

#### پ) خاتم سلیمان (ع)

شمیسا در فرهنگ تلمیحات می‌نویسد: «دلیل حکومت سلیمان بر جن و انس وجود انگشتی سلیمان بود. (خاتم، انگشتی جم، خاتم جم، خاتم جمشید، خاتم سلیمان، مهر سلیمان، نگین سلیمان) که نگینی به وزن نیم دانگ داشت و بر آن اسم اعظم نقش شده بود.» (شمیسا، ۱۳۸۶: ۳۳۴)

در قصص الانبیاء نیشابوری آمده است: «سبب راندن مملکت سلیمان (ع) از خاتم

بود، حق تعالی همه چیزها را مسخّر او گردانیده بود، سبب آن نام‌ها بود که بر وی بود و سلیمان آن را حرمت داشتی.» (نیشابوری، ۱۳۸۴: ۳۰۵)

خاتم سلیمان، عامل قدرت، سلطنت و شوکت سلیمان بود. عطار با توجه به این نکته از این داستان در منطق الطیر برای بیان این مفهوم عرفانی، اخلاقی استفاده نموده که ملک سلیمانی که به نیم دانگ نگین وابسته است، در برابر ملک عقبی ارزشی ندارد. این نگین برای سلیمان چون سوزن عیسی، سدّ و بند راه وصال است و معتقد است به همین دلیل سلیمان پانصد سال بعد از بقیه‌ی پیامبران وارد جتّ می‌شود.

هیچ گوهر را نبود آن سروری	کان سلیمان داشت در انگشت‌تری
زان نگینش بود چندان نام و بانگ	و آن نگین خود بود سنگی نیم دانگ
چون سلیمان کرد آن گوهر نگین	زیر حکمش شد همه روی زمین
چون سلیمان ملک خود چندان بدید	جمله‌ی آفاق در فرمان بدید
گرچه شادروان چهل فرسنگ داشت	هم بنابر نیم دانگ سنگ داشت
گفت: چون این مملکت وین کار و بار	زین قدر سنگ است دائم پای دار
من نمی خواهم که در دنیا و دین	باز ماند کس به ملکی هم چنین
پادشاه‌ها من به چشم اعتبار	آفت این ملک دیدم آشکار
هست آن در جنب عقبی مختصر	بعد از این کس را مده هرگز دگر...
گرچه زان گوهر سلیمان شاه شد	آن گهر بودش که بند راه شد
زان به پانصد سال بعد از انبیا	با بهشت عدن گردد آشنا

(منطق الطیر، ۱۳۸۴: ۵۱)

در پایان عطار طالبان و سالکان راه حق را نصیحت می‌کند و می‌گوید از گوهر بگذرید تا به گوهری برسید. هر چه هست جانان است و در راه او باید از همه چیز گذشت.

جز برای روی جانان، جان مکن جوهری را باش دایم در طلب (همان)	چون گهر سنگیست چندین کان مکن دل ز گهر بر کن ای گهر طلب
--	---

در اسرارنامه هم می گوید:

جهان با دیو مردم، خوار بگذار برست از ریش مشتی دیو مردم چه می جویی ز مشتی نو قدم تو؟ (اسرارنامه، ۱۳۸۶: ۱۹۹)	تو کرکس نیستی مردار بگذار سلیمان را چو شد انگشتی گم قدم در نه به بازار عدم تو
---	---

انگشتی نماد تعلقات دنیوی است که وقتی سلیمان آن را گم کرد از دست «دیو مردم» رهایی یافت.

در همین راستا در الهی نامه حکایتی با عنوان حکایت «بلقیا و عفان» به چشم می خورد.

بلقیا رفت و با او بود عفان (همان، ۱۳۸۷: ۴۲۰)	برای خاتم ملک سلیمان
---	----------------------

بلقیا و عفان برای یافتن خاتم سلیمان به میان هفت دریا رفتند. در آن میان غاری بود. ناگاه پری ای پدیدار شد و به عفان گفت: اگر از آب برگ شاخه ای در فلان جای بر پای خود بمالی می توانی روی دریا راه بروی. آن دو همین کار را کردند و بر روی دریا روان شدند تا به میان هفت دریا رسیدند. در آن جا غاری را دیدند که جوانی بر تختی نشسته و انگشتی در انگشتش بود. در پای تخت اژدهایی حلقه زده و خوابیده بود.

به پای تخت خفته اژدهایی دمی بدمید آتشبار گشت او که پیدا گشت دردی ناشکیش (همان)	شده حلقه نه سرپیدانه پایی چو دید آن هر دو را بیدار گشت او چنان عفان بترسید از نهیش
---	--

عفان به بلقیا گفت: جلو مرو و به فکر جانت باش. اگر بمیری ملک سلیمان به کارت نمی‌آید.

به پیش تخت سلطان جهان شد	نبردش هیچ فرمان و روان شد
شد آن ثعبان چو انگشتی سیه رنگ	بدان انگشتتری چون کرد آهنگ
تفکر کرد تا زان سر شد آگاه	بجست از بیم عفان و همان گاه
که گر می باید ملک سلیمان	خطابش آمد از درگاه ایمان
که زیر سایه دارد قرص خورشید	قناعت کن که آن ملکی است جاوید
به نیروی قناعت می فروداشت	سلیمان با چنان ملکی که او داشت

(همان، ۴۲۱)

عطار حکیمانه و پندآمیز عنوان می کند که ملک سلیمان در واقع همان ملک قناعت است. ملکی که جاوید و ابدی است.

اما در برخی موارد این انگشتتری را وسیله ای برای رسیدن بشر به آرزوهاش معرفی می کند. در الهی نامه این موضوع را از زبان پسر پنجم نقل می کند:

پدر را گفت: ای دریای اسرار	پسر پنجم یک آمد غرق انوار
که در ملکت سلیمان گشت از آن خاص	من آن انگشتتری خواهم به اخلاص
بساط ملک شادروانش آمد	پری و دیو در فرمانش آمد
رموز مور کشف و منطق الطیر	زنام آن نگینش شدن از غیر
فلک با این بلندی پستم آید	گر آن انگشتتری در دستم آید

(همان، ۳۹۱)

اما این خواسته‌ی پسر مورد نظر عطار نیست و او از زبان پدر پاسخ می دهد که ملک سلیمان ناپایدار بوده و آن چه که پایدار است ملک آن جهان و ملک قناعت است. چو ملک این جهانی بی جهان است چو نیکو بنگری ملک آن جهان است

زهی آدم که پیک عشق دریافت      به یک گندم ز ملک خلد سرتافت  
اگر خواهی که یابی ملک جاوید      ترا قرصی ز عالم بس چو خورشید  
(همان، ۳۲۹)

در همین کتاب خطاب به روح می گوید:  
سلیمان وش به مسند باز نه پشت      ولی انگشتی کرده در انگشت  
(همان، ۲۳۳)

در مصیبت نامه هم به نگین سلیمان اشاره کرده است:  
هست یک سنگ تو رحمن را یمین      وان دگر سنگت سلیمان را نگین  
آن یکی فرماندهی دیو و پری      وان دگر را هر دو کون انگشتی  
(عطار نیشابوری، مصیبت نامه، ۱۳۸۶: ۲۹۹)

### ت) سلیمان (ع) و دیو

دیوی به صورت خادم ظاهر شد و آن انگشتی را با حیله ریود و چهل روز به جای سلیمان (ع) پادشاهی کرد. «و حکمی همی کرد با حکم های سلیمان (ع) موافق نبود و علماء و حکماء همی دانستند که آن مخالف حکم تورات است و از بیم آن که پنداشتند که او سلیمان است هیچ نمی یارستند گفتن. پس آصف بن برخیا برخاست و بیامد و جمله‌ی بنی اسرائیل بیامدند و آصف در حجره‌های سلیمان در می رفت و از حال سلیمان می پرسید، ایشان گفتند که: سلیمان اکنون چهل روز گذشت تا هیچ نزدیک ما نیامد. پس یقین گشت که آن دیو است که بر جای سلیمان نشسته است. پس حق تعالی سلیمان را ملک باز داد و به جای خویش باز آورد.» (طبری، ۱۳۴۱، ج ۵: ۱۲۴۴-۱۲۴۲)  
پیر عارف نیشابور از این داستان در منظومه‌های خود یاد کرده است. البته او در ورای تلمیح به این داستان، آموزه‌های اخلاقی خویش را نیز بیان می کند. او در الهی نامه به مخاطبان خویش می گوید:

از آن بر ملک خویشت نیست فرمان که دیوت هست بر جای سلیمان

(الهی نامه، ۱۳۸۴: ۲۱۴)

همین بیت را در اسرارنامه هم آورده است:

از آن بر ملک خویشت نیست فرمان که دیوی هست بر جای سلیمان

اگر حاصل کنی انگشتی باز به فرمان آیدت دیو و پری باز

(اسرارنامه، ۱۳۸۶: ۱۵۸)

عطار به خواننده می‌گوید: از آن جهت بر ملک جان خود فرمان روایی نداری که دیو نفس، سلیمان روح را اسیر خود کرده است. اگر انگشتی عشق به حق را به دست آوری دیو هوی را نیز سلیمان وار تحت سلطه خواهی گرفت.

شاعر در آغاز مصیبت نامه ضمن ستایش باری تعالیٰ بیان می‌کند:

دیو را انگشتی ور می‌کند

دیو مردم را پری ور می‌کند

(مصطفیت نامه، ۱۳۸۶: ۱۲۰)

و یا در منطق الطیر می‌گوید:

ملک وی بر باد چون بگرفت دیو باز بنگر کز سلیمان خدیو

(منطق الطیر، ۱۳۸۴: ۲۰۰)

در ابیات بالا دیو در مقابل سلیمان که مظهر پاکی و کمال است، نماد پلیدی و مکر به شمار می‌آید. دیوان مسخر برای سلیمان قدرت انجام همه‌ی کارها را داشتند. آنها می‌توانستند از همه جا حتی قعر دریا، هر آن چه که سلیمان بخواهد بیاورند. در الهی نامه آمده که سلیمان کوزه‌ای می‌خواست که خاک آن از مردگان و آمیخته با آنها نباشد. هر چه گشتند نتوانستند چنین چیزی بیابند. عاقبت دیوی آمد و گفت: من چنین خاکی را خواهم آورد. او از قعر دریا خاک برداشت و با آن کوزه‌ای ساخت و به نزد سلیمان آورد.

<p>سلیمان کوزه را چون آب در کرد که من هستم فلان بن فلانی که از این جا تا به پشت گاو و ماهی از آن خاکی که شخص آن و این نیست</p>	<p>ز حال خویشش آن کوزه خبر کرد بخار آبی چه می پرسی نشانی تن خلق است چندانی که خواهی اگر تو کوزه خواهی در زمین نیست</p>
--	--

(همان، ۱۳۸۷: ۴۰۷)

عطار می گوید: خاک هر کوزه که در دست تست از پیکره‌ی زن یا مردی سرشته شده است. در این داستان سلیمان و دیو برای عطار دست مایه هایی هستند تا او بتواند در قالب داستان آن چه را که می خواهد بیان کند. او در پایان به مخاطبان خویش توصیه می کند که:

<p>بیین تا خاک گورستان چه خاک است ز حسرت صد جهان یابی تو گویی بیین تا آخرین چه مشکل آمد به گورستان نشین تا می توانی شود نقدت بدان عالم رسیدن</p>	<p>اگر بیناییت از جان پاک است که هر ذره ز خاکش گر بجویی چو گورستان نخستین منزل آمد اگر خواهی صفاتی آن جهانی که دل زنده شود از مرده دیدن</p>
--	---

(همان)

### ث) سلیمان (ع) و مور

«حتَّى إِذَا أَتَوَا عَلَى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَهُ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانٌ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ» (نمل / ۱۸)

«سلیمان روزی از وادی نمل می گذشت. موری به مورچگان گفت: در خانه شوید که مبادا سلیمان و لشکرش شما را در پای شکنند و ایشان بی خبر باشند. باد این خبر به گوش سلیمان رسانید، سلیمان بخندید از این گفتار و کس فرستاد و آن مورچه را بخواند. گفت: چگونه مورچگان را از ظلم من بترسانیدی و من پیغمبریم عادل.

مورچه گفت: يا رسول الله من عذر تو بخواستم و گفتم ايشان بي خبر باشند از شما.»

(رازي، ۱۳۴۸، ج ۳: ۳۰۰)

«چون خواست که بازگردد مورچه گفت: روا نبود که بازگردد و من تو را مهمان ناکرده و نزل ناآورده. سليمان گفت: مرا به چه مهمان کنی؟ گفت: بدان چه مرا حق داده است. مورچه برفت يك پای ملخ بیاورد و در پیش سليمان بنهد. حق تعالی آن يك پای ملخ را برکت داد تا سليمان و سپاهیانش میبریدند و میخوردند تا همه سیر بخورند و هیچ کم نگشت.» (نيشابوري، ۱۳۸۴: ۲۹۰)

عطار نيسابوري در اين راستا در منطق الطير میگويد:

بست موري را کمر چون موی سر کرد او را با سليمان در کمر

(منطق الطير، ۱۳۸۴: ۲)

گاه موري را سخن داني دهد گه عصايي را سليماني دهد  
(همان، ۶)

در مصيبة نامه هم اين طور عنوان میکند:

مور را دل پر سخن در پیش کرد تا سليمان را از او بي خويش کرد  
( المصيبة نامه، ۱۳۸۶: ۳۱۳)

مور راهش از کمر چستي گرفت با سليمان لاجرم کشتی گرفت  
(همان، ۱۲۱)

هم چنين در منطق الطير مرغان، خود را مور و سليمان را سيمرغ میپندارند.  
او سليمان است و ما موري گدا در نگر کو از کجا ما از کجا  
(منطق الطير، ۱۳۸۴: ۶۱)

علاوه بر اين يك حکایت گفت و گویی بين مور و سليمان را بيان میکند که حاكی از پندهای اخلاقی و عرفانی است. سليمان با آن همه حشمت و شوکت از موري پند میآموزد.

پیش موری لنگ از عجز آن سؤال  
تا کدامین گل به غم بسرشته تر  
گفت: خشت واپسین در گور تنگ  
منقطع گردد همه او مید پاک  
منقطع گردد امید از کاینات  
تو مگردان روی فضل از سوی من  
هیچ با رویم میار از هیچ سوی  
هیچ با رویم نیاری ای الله  
عفو کن از هرج رفت و در گذار  
(همان، ۲۵۸)

چون سلیمان کرد با چندان کمال  
گفت: بر گوی ای ز من آغشته تر  
داد آن ساعت جوابش مور لنگ  
واپسین خستی که پیوند به خاک  
چون مرا در زیر خاک ای پاک ذات  
پس بپشد خشت آخر روی من  
چون به خاک آرم من سرگشته روی  
روی آن دارد کز آن چندان گناه  
تو کریم مطلقی ای کردگار

در الهی نامه هم حکایتی با عنوان سلیمان و مور ذکر شده است:  
سلیمان با چنان کاری و باری  
به خیل مور بگذشت از کناری  
همه موران به خدمت پیش رفتند  
یکی موری به خدمت پیش زودش  
(الهی نامه، ۱۳۸۷: ۲۵۰)

مور همچون باد ذرهای خاک را کنار می زد تا آن تل از بین رود. سلیمان او را  
فراخواند و گفت:

اگر تو صبر ایوب و عمر نوح داشته باشی، باز هم از عهده‌ی این کار برنمی‌آیی.  
زبان بگشاد مور و گفت: ای شاه  
نگه کن در کمال نیت من  
به دام عشق خویشم در کشیده است  
از این جا بر کنی و ره کنی پاک  
تو منگر در نهاد و بنیت من  
یکی مور است که از من ناپدید است  
به من گفته ست اگر این تل پرخاک

من این فرسنگ هجران تو از راه  
براندازم نشینم با تو آن گاه  
(همان، ۲۵۱)

در ادبیات مور نماد ضعف و سلیمان نماد قدرت است. اما در این ایات مورچه با همه‌ی ضعف‌ش رمز عاشقی است که برای رسیدن به وصال محبوب همت خویش را بر از بین بردن موانع این راه پر مخاطره مقصور داشته است. عطار بیان می‌کند که راه و رسم عشق را باید از این مور آموخت.

عزیزاً عشق از موری بیاموز  
چنین بینایی از کوری بیاموز  
گلیم مور اگرچه بس سیاه است  
ولیکن از کمرداران راه است  
به چشم خرد منگر سوی موری  
که او را نیز در دل هست شوری  
در این ره می‌ندانم این چه حال است  
که شیری را ز موری گوشمال است  
(همان، ۲۵۱)

### ج) سلیمان (ع) و بلقیس

«بلقیس زنی با تدبیر و قدرتمند و آزادمنش و مصالحه جو و سازگار بوده است. او پادشاه یمن بود که پایتختش شهر سبا بود. وی با مردم خود پیوند ناگستینی داشت. به شهادت قرآن، او و مردم سبا خورشیدپرست و مرphe و دارای امکانات عالی زندگی و نظامی بودند. برخی او را دختر (هدهاد بن شرجیل) که از پادشاهان حمیر بود می‌دانند و برخی نیز او را دختر (شراحیل بن مالک) معروفی می‌کنند.» (مهری، ۱۳۸۶: ۳۰۵)

در تفسیر طبری مذکور است که: «اندر زمانه‌ی وی هیچ کس از او نیکو روی تر نبود و مادرش پری بوده و پدرش از ملوک» (طبری، ۱۳۴۱، ج ۵: ۱۲۴۵)

«هدهاد روزی از جمع پرندگانی که در خدمت سلیمان بودند غایب بود. دیری نگذشت که از راه رسید و خبری از سرزمین سبا آورد، که در آن جا زنی، صاحب عرش عظیم، پادشاه است و خدای را نپرسست و با قومش به خورشید سر فرود آرد.

سلیمان نامه نوشته او را به اسلام خواند؛ هدهد نامه رانزد آن زن بردا.» (یاحقی، ۱۳۷۵: ۲۵۳) «هدهد نامه به منقار برداشت تا سرزمین سبا هشتاد فرسنگ راه بود. هدهد به یک شبانه روز به آن جا رسید، به وقت گرمگاه. بلقیس هفت خانه کرده بود به یکدیگر استوار... هدهد بیامد نگاه کرد او را برجای خود نیافت، بر تخت که جای او بود. هدهد طواف می کرد گرد بر گرد خانه تا بوی نفس او بیافت. هدهد نامه بر سینه‌ی او نهاد.» (نیشابوری، ۱۳۸۴: ۲۹۴) بلقیس پس از مشورت با بیاران، هدایای گران بها شامل الماس و یاقوت سرخ مهیا و لشگری آماده کرد تا به سوی سلیمان آید. سلیمان برای این که قدرت خویش را به او نشان دهد تصمیم گرفت تا قبل از آمدن ملکه‌ی سبا تخت او را از سبا به قصر خویش آورد. «سلیمان گفت: آن تخت را می باید آوردن پیش از آن که در رسید... آصف برخیا گفت: من به یک چشم برهم زدن بیارم. پس سلیمان چشم بر هم نهاد و باز کرد، تخت را دید آن جا نهاده، و آن به نام بزرگ (اسم اعظم) آورد که حق تعالی او را عطا کرده بود.» (نیشابوری، ۱۳۸۴: ۲۹۹) پس سلیمان او را به زنی کرد و آن مملکت که او را بود به نام او کرد و اهل سبا نیز مسلمان شدند و سلیمان او را از همه زنان نکوترا داشتی و تخت او را باز داد تا بر آن تخت نشستی و عزیز داشتی.» (همان، ۳۰۲) عطار در منطق الطیر به این داستان اشاره کرده است. هدهد خطاب به مرغان راه

سلوک می گوید:

لا جرم از خیل او بیش آمدم	با سلیمان در سخن پیش آمدم
او نپرسید و نکرد او را طلب	هرگ غایب شد ز ملکش ای عجب
کرد هر سویی طلب کاری روان	من چو غایب گشتم از وی یک زمان
هدهدهی را تا ابد این قدر بس	زانک می نشکفت از من یک نفس
پیش او در پرده هم راز آمدم	نامه‌ی او بردم و باز آمدم
(منطق الطیر، ۱۳۸۴: ۳۹)	

هم چنین در ابیاتی که پیش از این ذکر شد به داستان ملکه‌ی سبا با حضرت سلیمان نظر داشته است:

در حقیقت پیک هر وادی شده  
ای به سر حد سبا سیر تو خوش  
(همان، ۳۵)

### چ) زنبیل بافی سلیمان (ع)

«سلیمان به این عظمت برگ خرما در پیش خود نهاده و زنبیل بافی می نمود. چون تمام می کرد، می فروخت و از بهای آن نان جوین می گرفت.» (شمیسا، ۱۳۸۶: ۳۴۲) عطار در مصیبت نامه حکایتی دارد که به زنبیل بافی سلیمان (ع) اشاره می کند. او با زیبایی هر چه تمامتر در میان گفت و گوی پیرمردی با سلطان محمود غزنوی، این پادشاه بزرگ و قدرتمند را در مقابل سلیمان قرار داده و ضعف او را نمودار می سازد. در این حکایت، پیرمرد مال و مکنت سلطان را قصبه و حرام می داند، چرا که با تلاش و زحمت به دست نیامده و با زور مسلم شده است.

این همه ملک و ضیاع و کاروبار  
کاین زمانت جمع شد ای شهریار  
ما درت از دوک رشتن گرد کرد؟  
یا پدر از دانه کشتن گرد کرد؟  
هر که در آفاق سلطان آمده است  
سرور جمله سلیمان آمده است  
او برای قوت خود زنبیل بافت  
نه چو توقالی قیل و قال بافت  
کار او آمد به یک زنبیل راست  
(عطار نیشابوری، مصیبت نامه، ۱۳۸۶: ۲۵۳)

سلیمان علاوه بر آن که سلطانی با حشمت و شکوه است، سلطان ملک قناعت نیز هست. در همین منظومه بیتی با این مضمون آمده است:

گرسیلیمانی بروزنیل لاف  
می مزن از دبه وزنبیل لاف  
(همان، ۴۲۷)

هم چنین در همین منظومه حکایتی در ارتباط با این موضوع عنوان شده است.  
داستان از این قرار است: حضرت سلیمان زنبیل می بافت و می فروخت و قوت روزانه اش را تأمین می ساخت. روزی از خداوند خواست تا ابليس را در بند کند. حق تعالی نیز خواسته ای او را اجابت کرد. سلیمان با آن همه شوکت با زنبیل بافی مایحتاجش را فراهم می کرد. روزی سلیمان زنبیل را به غلامش داد تا بفروشد. اما کسی در بازار آن را خرید. روز دوم هم این اتفاق تکرار شد. گرسنگی و ضعف بر سلیمان غلبه کرد. رو به درگاه الهی نهاد و گفت:

گفت: یار بنان ندارم، در نگر	گفت: بفروش آن متاعت، نان بخر
گفت: زنبیلم فرستادم بسی	نیست این ساعت خریدارم کسی
گفت: کی زنبیل یابد کار را	بند کرده مهتر بازار را؟
بی شکی شیطان چو محبوس آیدت	کار دنیا جمله مدروس آیدت
چون بود در بند ابليس پلید	کی توان کردن فروشی یا خرید؟
کار دنیا جمله، موقوف وی است	نهی منکر امر معروف وی است
(همان، ۲۲۰)	

#### ح) چند حکایت دربارهی حضرت سلیمان (ع)

در الهی نامه حکایتی مشهور آمده که عطار آن را وسیله ای برای بازگو کردن عقایدش قرار داده است:

مردی در محضر سلیمان نشسته بود. عزرائیل آمد و خیره به آن مرد نگریست. مرد ترسید و از سلیمان خواهش کرد تا از ابر بخواهد او را به جای دوری ببرد. سلیمان دستور داد تا او را به هندوستان ببرد. روز بعد عزرائیل نزد سلیمان آمد. سلیمان گفت: چرا در آن مرد تیز نگاه کردی؟ عزرائیل گفت: به من امر شده بود تا در هندوستان جانش را بگیرم. چون او را در این جا دیدم تعجب کردم که چگونه در این مدت به هندوستان می رسد.

عطار از این داستان نتیجه‌ی دلخواهش را می‌گیرد. او به جبر اشاره کرده و امور تقدیر را محتوم و تغییرناپذیر می‌داند و می‌گوید:

مدامت این حکایت حسب حال است	که از حکم ازل گشتن محال است
چه برخیزد ز تدبیری که کردند	که ناکام است تقدیری که کردند
همی از نقطه‌ی تقدیر اول	نگه می کن مشو در کار احوال
چو کار او نه چون کار تو آید	گلی گر بشکف خار تو آید...
چو دست بسته اند ای خسته آخر	چه بگشايد ز دست بسته آخر

(همان، ۱۳۸۷: ۲۸۷)

در داستانی دیگر این طور عنوان می‌کند که: روزی سلیمان بر روی شادروان بر باد سوار بود. ناگاه به خاطرش رسید که امروز در عالم چون من شاه کیست؟ ناگاه گوشه‌ی شادروان برافتاد. بر باد بانگ زد که چرا این چنین کردی؟ باد گفت: گناه از من نیست. از درگاه الهی فرمان دارم که وقتی دلت به سوی چیزی میل کرد، من دیگر از فرمانات اطاعت نکنم.

چین دارم من از درگاه فرمان	که چون دل را نگهدارد سلیمان
نگه می دار شادروان او را	و گرنه سرمنه فرمان او را
(همان، ۴۲۱)	

او در پایان همانند سایر حکایات خود نتایج اخلاقی اش را بیان می‌کند و می‌گوید که انسان باید قانع باشد و کبر نورزد و برای اثبات سخشنش به حضرت سلیمان اشاره می‌کند و بیان می‌دارد که خاتم سلیمان، خاتم قناعت بود.

اگر خواهی تو هم ملک جهانی	مکن کبر و قناعت کن زمانی
قناعت بود آن خاتم که او داشت	به خاتم داشت آن عالم که او داشت
(همان)	

ملک جهان از دیدگاه عطار شوم بوده و هر چه که هست «معبود» است و بس. باید در طلب ملک بود و نباید طالب ملک بود. همه چیز از آن خداست. پس فقط باید:

ملک چون هست ملکازوی چه خواهی؟

از این شومیت هر دم بیم جانست

ترا گر بی ملک ملک جهان است

(همان)

حکایتی دیگر هم در اسرارنامه با عنوان سلیمان و پشه آمده است. در این داستان پشه از باد نزد سلیمان شکایت می‌کند و می‌گوید:

بیندازد جهانی تا جهانی که ناگه باد تندم در زمانی

و گرنه بر تو بفروشم جهان را به عدلت، باز خر این نیم جان را

پس آن گه باد رانزدیک خود خواند سلیمان پشنه رانزدیک بنشاند

گریزان شد از او پشنه به صد میل چو آمد باد، از دوری، بتعجیل

ولیکن پشنه می‌تواند استاد سلیمان گفت: نیست از باد بیداد

چگونه پشنه با صرصر ستیزد؟ چو بادی می‌رسد، او می‌گریزد

(همان، اسرارنامه، ۱۳۸۶: ۱۲۶)

عطار از این داستان ساده برای بیان این مفهوم استفاده می‌کند که پشه چون از باد می‌گریزد، یارای مقابله با او را ندارد. سالک نیز در راه طلب باید این گونه باشد و گرنه اگر صد قرن سرگردان بماند حتی بویی از یار نخواهد یافت.

بروتاپنہ برکشت زندیار و گرتوگرم رو مردی در این کار

نمی‌دانم که خواهی یافتد بویی اگر صد قرن می‌گردی چو گویی

تو را این کیستی؟ با این چه کارت؟ به پنداری بیردی روزگارت

(همان، ۱۲۷)

## نتیجه گیری

عطار با بیان احوال حضرت سلیمان (ع) در منظومه‌های خود، تفسیری عرفانی اخلاقی از زندگی آکنده از معجزه‌ی این پیامبر عظیم الشأن ارائه می‌دهد. او در بخش‌های متفاوت پس از بیان زندگی آن حضرت به توضیح آموزه‌های خویش می‌پردازد. داستان پیامبران دستمایه‌ای برای شیخ است تا خواننده را به سرمنزل مقصود برساند.

حضرت سلیمان (ع) در منظومه‌های پیر عارف مسلک نیشابور سلطان قناعت و نماد قدرت و شکوه است. تقریباً بیشتر قسمت‌های زندگی او از تسخیر جن، با دو دیو و منطق الطیر او، تنانمه اش به ملکه‌ی سبا و زنبیل بافی ایشان در شعر عطار نمود پیدا کرده و عظمت و جلال او به تصویر کشیده شده است.

### کتابنامه

- ۱- قرآن کریم (۱۳۷۸)؛ ترجمه‌ی مهدی الهی قمشه‌ای، تهران: زبان نوین
- ۲- امیری پور، احمد (۱۳۸۳)؛ راهنمای تاریخ انبیا و چهارده معصوم(ع)، چاپ هشتم، مشهد: ترثیم
- ۳- جوادی آملی، عبدالله (۱۳۷۶)؛ تفسیر موضوعی قرآن کریم، به کوشش علی اسلامی، قم: اسراء
- ۴- خزائلی، محمد (۱۳۷۱)؛ اعلام قرآن، چاپ چهارم، تهران: امیر کبیر
- ۵- رازی، ابوالفتوح (۱۳۴۸)؛ تفسیر ابوالفتوح رازی، ترجمه‌ی عسگر حقوقی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران
- ۶- شمیسا، سیروس (۱۳۸۶)؛ فرهنگ تلمیحات، تهران: میترا
- ۷- طبری، محمدبن جریر (۱۳۴۱)؛ ترجمه‌ی تفسیر طبری، تصحیح حبیب یغمایی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران
- ۸- عطار نیشابوری، فریدالدین محمدبن ابراهیم (۱۳۸۴)؛ منطق الطیر (مقامات طیور)، تصحیح و شرح سید صادق گوهرین، چاپ بیست و دوم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی
- ۹- ————— (۱۳۸۶)؛ اسرارنامه، تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی، چاپ سوم، تهران: سخن
- ۱۰- ————— (۱۳۸۶)؛ مصیبت نامه، تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی، چاپ دوم، تهران: سخن
- ۱۱- ————— (۱۳۸۷)؛ منطق الطیر و الهی نامه، مقدمه‌ی بدیع الزمان فروزانفر، چاپ پنجم، تهران: پیمان
- ۱۲- مهری، محمدجواد (۱۳۸۶)؛ مجموعه کامل قصه‌های قرآن (از آدم تا خاتم و

زنان مشهور اسلام)، چاپ سوم، قم؛ آیین دانش

۱۳- نیشابوری، ابواسحاق ابراهیم بن منصور (۱۳۸۴)؛ قصص الانبیا، تهران: علمی

۱۴- هاکس، جیمز (۱۳۸۳)؛ قاموس کتاب مقدس، چاپ دوم، تهران: اساطیر

۱۵- یاحقی، محمد جعفر (۱۳۷۵)؛ فرهنگ اساطیر، چاپ دوم، تهران: صدا و سیما